

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر

● سردبیر: سید مجاد طلوع هاشمی

● نشانی: خیابان کوهسنگی- ابتدای کوهسنگی ۱۵

● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵

● نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

● روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

● شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر

● سردبیر: سید مجاد طلوع هاشمی

● نشانی: خیابان کوهسنگی- ابتدای کوهسنگی ۱۵

● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵

● نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

● روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

● شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۳۵٪
۱۹°
۳۳°

صبح ۲۳
ظهر ۳۰
عصر ۳۱
شب ۲۶

● اذان ظهر: ۱۱:۲۷:۵۳ ● نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۸:۲۶

● غروب آفتاب: ۱۸:۲۹:۳۳ ● اذان صبح فردا: ۰۵:۴۶:۰۸

● اذان مغرب: ۱۸:۴۹:۴۳ ● طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۲۵:۲۵

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر: ۱۱:۲۷:۵۳ ● نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۸:۲۶

● غروب آفتاب: ۱۸:۲۹:۳۳ ● اذان صبح فردا: ۰۵:۴۶:۰۸

● اذان مغرب: ۱۸:۴۹:۴۳ ● طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۲۵:۲۵

امام رضا^(ع) به روایت از پیامبر^(ص):
لا تَزَالُ اُمَّتِي بَخِيرَ مَا تَحَابُوا وَ تَهَادُوا...
همواره ائمتم خوشبخت است، تا هنگامی که با یکدیگر دوستی بورزند. و به یکدیگر هدیه بدهند...

وسائل الشیعه

هنر روز

اثری از یولجی بایف هنرمند ازبکستانی
این کارتون یکی از آثار برگزیده جشنواره بین‌المللی کارتون «مهربانی رضوی» است. آثار این رویداد متأثر از احادیث و کلام امام رضا(ع) با موضوع مهربانی از سوی هنرمندان مختلف جهان خلق شده است.

جورواجور

حریف زنبور هم نشدند!

یکی از خبرهایی که در چند روز گذشته حسابی وایرال شده این بود که صدها زنبور سرخ به ارتش اسرائیل در جنوب غزه حمله کردند و ده هاسریاز صهیونیست در بیمارستان بستری شدند. در پی این حادثه هنرمندان بسیاری دست به کار شدند و این اتفاق را سوژه هوش مصنوعی کردند و رژیم اشغالگر قدس را به سخره گرفتند.
این بالای طبیعی در حالی دامنگیر سربازان کودک کش شده است که تیم پزشکی اسرائیلی اذعان کرده است چنین حادثه‌ای بی سابقه بوده است.

اول شخص

در پناه امن امام هشتم (ع)

یادی از آیت ا... سید عزالدین حسینی زنجانی، از مراجع عالی قدر شیعه که ۱۱ سال پیش در چنین روزی در رواق دارالزهد حرم مطهر رضوی، آرام گرفت

دوستان صبحت می‌کنم و وقت درس را به همان وقت قبلی بر می‌گردانم. لذا شما از فردا در همان وقت سابق تشریف بیاورید. این ها را آیت ا... رضانی روایت می‌کنده که در روزگار حضور آیت ا... زنجانی در مشهد، خوشه چین دانش و علم او بوده است. شاهدی بر خضوع و فروتنی استادی بی تکلف که در مقام مرجعیت، به سراغ طلبه ای می‌رود تا او را به کلاس برگرداند. محبوبیت آیت ا... زنجانی و خاندانش محدود به زادگاهش زنجان نبود. هرکجا رحل اقامت می افکند، جایگاه ویژه ای در دل مردم آن بوم ویر یاز می‌گردد. خاندان حسینی زنجانی از چهارنسل پیش از سید عزالدین، همگی معتمد شهر زنجان بودند. امامت نماز جمعه این شهر را بر عهده داشتند و اصلا مسجد سید زنجان را برای اقامه نماز جمعه آن ها تأسیس کردند. سید عزالدین هم آخرین نسل از خاندان زنجانی بود که مدارج اولیه علمی اش را در زنجان سپری کرد و بعد به رسم معمول طلبان آن ایام، برای تکمیل تحصیلات خود راهی شهر قم شد. بیست ساله بود و پرنشاط. از حجره ای به حجره ای در طلب کسب علم بود.

سید محمد حجت کوه کمره ای و سید حسین بروجردی و سید صدراالدین صدر و سید احمد خوانساری در قم، استادان طراز اول او بودند و در این بین، مراودات ویژه او با حضرت امام^(ع)، جایگاه او را از دیگر طلاب متمایز می‌کرد. آن چنان که به وقت بیماری های دشوار، امام^(ع) بود که به بالینش می آمد و سفارشش را می‌کرد. او در همان روزها بود که به تبع مراودات ویژه با حضرت امام^(ع)، راه و رسم مبارزه با طاغوت را آموخت و جهان بینی اش را بر مبنای ظلم ستیزی قرار داد. اما چهارده سال بعد از اقامت در قم، راه نجف را پیش گرفت و در شرایطی خود یکی از مجتهدان مطرح حوزه علمیه بود. از جلسات درس سید عبداللهادی شیرازی و سید ابوالقاسم خویی بهره برد ولی به سبب بیماری پدر، دوسال پس از حضور در نجف به ایران برگشت. پدرش را در سال ۱۳۲۵ از دست داد و پس از آن تصدی امورات مسجد سید زنجان را عهده دار شد و همچنان که تدریس درس فقه را آغاز کرده بود، کتابخانه حسینی را هم در همان ایام تأسیس کرد. اما

درس نهاییه استاد زنجانی افتاده بود حوالی غروب. طلاب رای گیری کردند. تصمیم گرفتند کلاس یک ساعته زودتر آغاز شود. سید عزالدین هم که به به صمیمیت با طلبه ها شهرت داشت، موافقت کرد درس را زودتر از موعد قبلی آغاز کند. در این بین فقط یک طلبه بود که ساعت حضورش در کلاس یا درس دیگری مغایرت داشت. پس از یکی از طلاب درخواست کرد درس را برایش ضبط کند. مدتی گذشت تا اینکه دیگر خبری از نوار کاست های کلاس درس نشد. اینکه یک نفر مدام در آمد و شد باشد تا نوار را عوض کند، برگرداند، بیرو و بیاید، تمرکز دیگر طلاب را به هم می زد. پس طلبه غایب، خود را به طور کامل از کلاس درس محروم داشت تا اینکه روزی در قسمت بالاسر حرم امام رضا^(ع)، آیت ا... زنجانی را دید. سر به زیر راه خود را عوض کرد تا مزاحم زیارت نشود. به طرف کفشداری های صحن عتیق که می رفت ناگهان دستی از پشت سر او را به خود خواند. برگشت دید آیت ا... زنجانی است. عرض کرد: آقا جان من باید خدمتان برسم چرا شما این طور عمل کردید؟ گفت: مدتی است که شما را در درس زیارت نمی‌کنیم! گفت: من همان موقع که وقت درس را تغییر دادید به دوستان عرض کردم به خاطر هم زمانی وقت جدید درس با درس دیگر نمی توانم در درس شرکت کنم. سبب عدم حضورم در درس، این است. گفت: من امروز با

«شرح خطبه حضرت زهرا (س)» به قلم آیت ا... زنجانی

آیت ا... سید عزالدین زنجانی با استناد به منابع معتبر تاریخی در اثری با عنوان «شرح خطبه حضرت زهرا (س)» به تفصیل از نقش ایشان در روزگار سیاسی اجتماعی پس از رحلت رسول^(ص) و همراهی با امیرالمؤمنین^(ع) می نویسد.

هر فردی که با کتاب، دفتر و کاغذ سروکار دارد، به احتمال زیاد تجربه بریده شدن انگشتش با لبه تیز کاغذ را هم دارد. تجربه ای که دردناک تر از بریده شدن انگشتان با چاقوی تیز است. حتی تسکین و بهبود چنین زخم هایی هم زمان بیشتری می برد. این گونه زخم ها چقدر شبیه به زخم های روحی است که افراد از نزدیکان خودشان می خورند. گاهی فردی که از او انتظار نداری چیزی می گوید یا کاری می کنده که اعماق وجودت احساس سوزش می کنی. نه می توانی به او چیزی بگویی و نه شدت درد می گذارد که آرام باشی. روح همه ما پر از چنین زخم هایی است. اگر قرار بود، روحمان را لمس کنیم به طور حتم

روزنامه نگار سیدحمیدرضا موسوی زاده

مرهم دل ها

روز اول نمی شود. برای همین در زندگی چیز هایی وجود دارد که به مثابه مرهمی بر زخم های کوچک و مانده بر دل هایمان عمل کرده و نمی گذارند کارمان به بحث و جدال برسد. یکی از جا هایی که رفتن به آنجا، مرهمی بر خراش های روحی مان است، حرم امام رضا^(ع). امام مهربانی هاست. تجربه سبک بال شدن بعد از ورود به حرم را بگشاییم. زخم های وارد به این سادگی ها که به زیارت امام رضا^(ع) مشرف شده اند آن

چکامه

در آن کرانه که دل با ستاره همزاد است... به من اجازه در اوج پر زدن داده است
در آن کرانه که خورشید پیش یک گنبد... بدون رنگ بازاز حسن افتاده است
همیشه از تو سرودن چه سخت و شیرین است... شبیه تیشه زدن های سخت فرهاد است
سؤال می کند از خود هنوز آهویی... که بین دام و نگاهت کدام صیاد است
دل که دست خود نیست این دل غمگین... همان دلی است که جامانده در گوهر شاد است
بدون فن غزل بی کنایه می گویم... دل برای تونتنگ است شعر من ساده است...

سیدحمیدرضا رقتی

قالب طلا

آبی آسمون

حاج عبدا... دستی به دستار سفیدش کشید و بلند خندید. از آن خنده های خاص و دوست داشتنی. کنج چشمانش چین افتاده بود و دست هایش آرام می لرزید:

«چینی نیست آقا جان، چین چیه، چین کجابه؟ فیروزه نیشابوره! فیروزه اصل نیشابوره. شما یگا کن». و بعد انگشت اشاره اش را گذاشت روی نگین یکی از انگشترهایش: «ای رنگ فقط مال سنگ فیروزه نیشابوره، وقتی نگاش مکنی چشم آدم ر جلا مده.» و بعد دستی به محاسنش کشید و زیر لب گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد.» اکبرآقا علیایی عینکش را جابه جا کرد، سرفه ای کرد تا صدایش باز شود و بعد درحالی که سرش را تکان می داد، با صدای خشن دارش گفت: «قربون خدا اژم که دیگه الان همه چی قاتی رفته، آدم اصل و فرع خیلی چیزا ر نمته تشخیص بده. یک زمانی بود که اگه مگفتن ای اصله، اصل بود، مگفتن ای فرعه، فرع بود. الان دگه اوچور نیست، خدا عاقبت همه مار به خیر کنه.» حاج عبدا... به اکبرآقا نگاهی انداخت، دستی که انگشتر فیروزه در آن بود را گرفت جلو صورت اکبرآقا و گفت: «شما که خودت سنگ محکی، همه اینا ر بلدی، الان شما به ای آقا بوگو نکن ای انگشتر فیروزه اصله یا نه.» اکبرآقا با نگاهی خیره به انگشتری که دست حاج عبدا... بود، نج نیچی کرد و سرش را تکان داد: «نه، مویم دگه چشم مثل قدیم نور ندره، چشمام سیا تاریکی مره، الان همو رنگ آبی ای که شما میگی مو درم سیاه می بینم. کو ببینم شجرم دره تو؟» حاج عبدا... دستش را جمع کرد و رویش را درهم کشید. سرش را به سمت مشتری اش دالی برداش. برگرداند و زیر لب گفت: «رنگ آبی اش ر نمی بینه مخه شجرش ر ببینه!» دایی مراد، حیران و

مرد، تسبیح دانه درشتش را تند و تند توی دستش می چرخاند. تصمیمش را گرفت، نیم خیز شد که برود، رو کرد به حاج عبدا...: «مُو الان حواسم اینجا نیست حجب، مُرم تا حرم یک زیارتی مکنم ورم برگردم، اگه قسمنما بود که همی ر از شما میخرم، اگرم نه که حالما گن.» تا دایی مراد بلند شد که برود، حاج عبدا... دستش را محکم گرفت و نگهش داشت. «ضبر کن کجا میچی پری دایی جان.» و بعد انگشتر فیروزه را از انگشتش درآورد و گذاشت کف دست دایی مراد و گفت: «اولا نایب الزیاره مایتم باش، خیلی التماس دعا دژم، بعدشم پری ای اکبرآقا تم دعا کن نور چشماش و زرگردد، دُوئمن انگشتر بکن دستت توی صحن به چن نفر بشون بده دلت قرص پره که اصله، بازم

عکس: علیرضا حدید